

### مکتب و مسلکی در سال های میان دو جنگ جهانی در اروپا

برگرفته از کتاب "ژنه رمون"، با عنوان «پیشگفتاری بر تاریخ عصر ما»، جلد سوم: «قرن بیستم از ۱۹۱۴ تا روزگار ما»، انتشارات Seuil، پاریس ۱۹۷۴، صفحات ۱۳۴-۱۱۹

### «فاشیسم اسلامی»: از افسانه تا واقعیت

بازنویسی مقاله "استفان دوران"، «معجون ناسرشتنی اسلام و فاشیسم»، ماهنامه لوموند دیپلوماتیک، نوامبر ۲۰۰۶.

(<http://ir.mondediplo.com/article996.html>)

برگردان: منوچهر مرزبانیان



## گفتاری در شناخت «فاشیسم»

## رُنه رمون

(۱۹۱۸ - ۲۰۰۷)

مورخ، استاد دانشگاه و مدیر مطالعات و پژوهش های «بنیاد ملی علوم سیاسی» پاریس بود. در دوران جنگ جهانی دوم به تشکیلات دانشجویان جوان کاتولیک پیوست و از رهبران آن شد. کتاب هائی چندی درباره تاریخ سیاسی، فکری و مذهبی فرانسه نوشته. در سال ۱۹۹۸ او را به عضویت «آکادمی فرانسه برگزیدند. از بنیانگذاران آکادمی مذهبی علوم سیاسی بود.

## استفان دوران

پژوهشگر

## گفتاری در شناخت فاشیسم

«فاشیسم» سپس معرف برخی سلوک‌هائی شد که کشورهای دیگری تجربه می‌کردند و سرانجام هویت همه رژیم‌ها و جنبش‌ها و تشکیلاتی گردید که نمودار گونه‌ای خویشاوندی با نظام حکمرانی «موسولینی» بودند.

بدینگونه «فاشیسم» چون عنصری بنیادین در چشم انداز اروپای دهه ۱۹۳۰، یکی از مهره‌های چیدمان نیروهای سیاسی گردید. از سال ۱۹۳۵، گزینش میان «فاشیسم» و «ضد فاشیسم» مرزبندی اصلی جداسازی گرایش‌های مسلکی نظام‌های سیاسی به شمار آمد، چندانکه برخی ستیزهای ژرف و دیرین گریبان‌گیر نسل‌های پیاپی، مانند رویارویی دموکراسی ملهم از مکتب «لیبرال» یا دموکراسی سوسیالیستی را - موقتاً - به سایه برد.

واژه «فاشیسم» که حریفان و هم‌وردان، توسل به آنرا پایه و مایه مناقشات و جدلهای لفظی خود ساخته بودند، به ابهام و گاه ابطال مدلول آن گرائیده، آنقدر که ضروری است به ارائه تعریفی نو از آن پرداخت و پرسید که این لفظ چگونه واقعیتی را در خود جای می‌داده، بر چه شالوده فکری دلالت داشته و آیا از چنان نرمش و کششی برخوردار بوده که آنرا تعمیم پذیر سازد؟

از چشم انداز ما، گستره تاریخی فراگیری را می‌توان دید که از مورد خاص ایتالیای «فاشیست» در دوران میان دو جنگ جهانی در می‌گذرد و سه پرسش بنیادین را درباره «فاشیسم» به میان می‌کشد.

نخستین پرسش از بسط جغرافیائی این مفهوم برمی‌خیزد. آیا «فاشیسم» به معنای خاص خود فقط پدیده‌ای در پیوند با ایتالیا بود؟ آیا آنچه ایتالیا آزمود

چیرگی «فاشیسم»، بحران دموکراسی کلاسیک و تجربه اتحاد جماهیر شوروی را می‌توان تبلور سه گانه دورانی برشمرد که از پایان جنگ جهانی اول تا فرجام جنگ جهانی دوم به درازا کشید.

خاستگاه نحله «فاشیسم» را که شناسای هویت نیروهای گوناگونی است، باید بر بستر تجربه سیاسی ایتالیا جست: انجمن‌هائی را «فاشو» می‌نامیدند که در فردای جنگ جهانی اول سر برداشتند و عمدتاً رزمندگان پیشینی را گرد هم می‌آوردند که سرانجام در سال ۱۹۲۲ به قدرت دست یافتند. آنگاه آنچه این گزاره بدان دلالت داشت، از نامیدن یک سازمان فراتر رفت و تمامی ساختار رژیم حاکم را در برگرفت. چنین بود که در ایتالیا، با گسترانیدن این مفهوم، نظامی را «فاشیست» می‌خواندند که از تشکیل دولت «موسولینی» به فرمان «ویکتور امانوئل» سوم پادشاه ایتالیا در ماه اکتبر ۱۹۲۲ - رژه پایکوب رُم -، تا سقوط «دوچه» بر آن کشور چیره بود و به فرجامی در دو وهله در ماه‌های ژوئیه ۱۹۴۳ و مه ۱۹۴۵ برچیده شد. تقدیر «فاشو» بدینسان، در قیاس با واژه «سویت» [شوروی] سنجیدنی است که آن‌هم نخست شناسه یک گروه بود و سپس چنان وسعتی یافت که هویت یک رژیم و شاکله‌ای عقیدتی را در بر می‌گرفت. بدینگونه هر دو واژه «فاشیسم» و «سویت» از معرفی یک ساختار فراتر رفتند و پشتواره شناسه‌مشی و مرامی سیاسی را در خود گنجانند.

## گفتاری در شناخت فاشیسم

برای معرفی عقاید بسیار مشهوری چون راستگرایی افراطی، وسوسه‌ آحیاء رژیم پیش از انقلاب فرانسه، دفاع از نظم موجود نبوده است. واکاوی‌های دیگری نیز به رغم همه تفاوت‌ها، باز به نتیجه‌ واحدی می‌انجامیدند. تأکید آنها بر ویژگی «فاشیسم» بوده است که در آن، به جز مظهر و مصداق و ابزار سیاسی سرمایه داری کلان چیز دیگری را باز نمی‌شناختند. این نظریه را «دانیل گرن» نویسنده فرانسوی در کتاب خود به میان آورده، که عنوان آن هم دقیقاً «فاشیسم و سرمایه داری بزرگ» بود (۱). اما تعبیری دیگر، بر تأثیر مخرب این نحله بر آزادی فرد تأکید می‌ورزد که رژیم وحشت و سرکوب پلیسی دستاورد آنست.

برخی نیز با ادعای بازشناسی نکات مشترک بسیاری میان «فاشیسم» و «کمونیسم» مایل بوده‌اند وجوه دوگانه پدیده یگانه «توتالیتاریسم» را در هر دو مکتب بیانگرند: نگرش شماری از متخصصان آمریکائی علوم سیاسی همین است که ویژگی «فاشیسم» و جوهر «کمونیسم» را به یکسان مردود می‌شمارند و در آندو چیزی به جز شکل معاصر جباریتی نمی‌بینند که آنرا تمامیت خواهی نام نهاده‌اند. همه این تعابیر به نتیجه گیری‌های همگرایی می‌انجامند، بر این مبنی که «فاشیسم» قائم به ذاتی وجود خارجی ندارد.

1. Daniel Guérin, *Fascisme et grand capital. Italie-Allemagne*, Paris, Éditions de la révolution prolétarienne, 1936

یگانه تجربه‌ای بود که چنین نامیدنی را می‌برازید؛ یا نزدیکی میان «فاشیسم» ایتالیا، «ناسیونال سوسیالیسم» آلمان، رفتار رژیم‌های خودکامه اروپای کناره دانوب و شبه جزیره بالکان، سلوک محافل راستگرایی تندرو جمهوری سوم [فرانسه ۱۹۴۵-۱۸۷۰] را نیز درخور چنین نامیدنی می‌ساخت؛ و آیا در این قرابت می‌توان اصول بنیادین مشترکی را هم بازشناخت؟ این همگون سازی موجه نتواند بود مگر آنکه میان جنبش‌های مختلف گونه‌ای خویشاوندی، مفاهیمی همساز و یا مشابه وجود داشته باشد. ازاینرو ناچار باید دریافت که آیا این دعاوی عقیدتی همگی به همان خاندان سیاسی تعلق داشتند و اگر چنین بود از چگونه مایه‌های همسانی برخوردار بودند؟

با فرض آنکه پاسخ به پرسش نخست مثبت باشد و بتوان رگه‌های مشترکی را از دل همه این نحله‌ها بیرون کشید، پرسش دوم آنست که آیا خانواده این رژیم‌ها، جنبش‌ها و مکاتب سیاسی، سنخ بدیع و تازه‌ای را بر پای می‌داشتند، یا چیزی جز حلول مفاهیمی سنتی در قالبی جدید نبودند؟ ناگزیر اشراف بر این نکته رهگشا تواند بود که آیا «فاشیسم» پیشینه و ذاتی خودانگیخته داشت یا از ارثیه رژیم‌هایی بهره برمی‌گرفت که در گذار تاریخ، پیش از انقلاب فرانسه و یا میان سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۹۴۵ بود و نمودی یافته بودند؟

تعبیراتی چند، هرگونه بدعتی را در «فاشیسم» نفی می‌کنند. هواداران چنان رویکردهائی بر این باورند که مفهوم «فاشیسم» را می‌توان به سرشت خاص آن که همانا محافظه کاری سنتی است باز گردانید، یا به معمول ترین نوع تفکرات ارتجاعی فروکاهید. به اعتقاد اینان، «فاشیسم» چیزی جز نام دیگری

## گفتاری در شناخت فاشیسم

پس ناهمگونی‌ها میان نتایج از کجا سر بر آوردند؟ چرا در فلان ناحیه اروپا، مکاتب «فاشیسم» به پیروزی رسیدند و در دیگر جاها کامروا نگردیدند؟ بی تردید علل و موجبات فرجامی متفاوت فقط به خود انگاره «فاشیسم» بستگی نداشت، بلکه انگیزه‌ها و اوضاع و احوالی بود که گراگرد این جنبش‌ها را فرا می‌گرفتند، یعنی ساختار اجتماعی، وضعیت اقتصادی، پیشینه سیاسی، سنت تامل و تعمق و تفکر در جوامعی که از بطن آنها سر برداشتند.

در این سطور، گسترش جغرافیائی، تازگی یا قدمت «فاشیسم» و تقدیر آن، سه مقوله عمده‌ای است که در کلی‌ترین شکل ممکن به میان آورده‌ایم. باید بر پایه تجربیات سال‌های میان دو جنگ جهانی، با استدلالی متکی بر موارد ملموس و از دیدگاه جنبه عقیدتی و بُعد جامعه شناختی این جریان‌ها به جستجوی پاسخ برآمد. در واقع برای شناخت این پدیده باید رویکرد دوگانه ژرفکاو هم مرام عقیدتی و هم برساخت جامعه‌شناسانه‌ای را برگزید که رواست به تناوب در شناخت سرشت و خمیره جنبش‌های «لیبرال»، «دموکراسی» و «سوسیالیسم» نیز به کار گرفت.

\*\*\*

همین اصل بدیهی است که می‌باید به محک بررسی و سنجش آزمود. به صراحت می‌گویم که برداشت من که «فاشیسم» را پدیده‌ای اصیل و نو می‌دانم چنین نیست و برآنم که فروکاستن آن به ارتجاع سنتی، سرمایه داری، و یا تمامیت خواهی زورگویانه بر وی نمی‌برازد.

سومین و واپسین پرسش، برخاسته از تقدیری است که بر جنبش‌های این خانواده سیاسی روا گردید: بررسی سیر رویدادها و مشاهده نقشه گستره‌های نفوذ این مکتب یا درست‌تر گفته باشیم این مکاتب نشان از آن دارد که این جنبش‌ها همگی به موفقیت یکسانی دست نیافتند. برخی به قدرت رسیدند، برخی دیگر همواره در صف مخالفان دولت‌ها برجای ماندند. بدینگونه وجود دو گروه به چشم می‌آید: از یک سو مکاتب «فاشیست»ی که کامیاب شدند و خاوندان بی منازع قدرت گردیدند، زیرا دغدغه نخست شان حذف همه رقیبان بود. اینها توانستند برنامه‌های مسلکی خود را تحقق بخشند و کشور و جامعه را به قالبی پرورده پندار خود درآورند: نمونه این گروه ایتالیا، آلمان، و برخی کشورهای دیگرند. جنبش‌های مشابه دیگری به شکست انجامیدند، در حصار مخالفت با حکومت محصور ماندند و به نقش فرو کاسته اعتراض و جدل و مشاجره بسنده کردند. در آغاز میان ماهیت مکاتب «فاشیسم» پیروز و «فاشیسم» ناموفق فرقی نبود: برنامه آندو همان و منبع الهامشان نیز یکسان بود. عواطف و احساسات و ایده‌هائی همگون، همدلی میان آنها را بر می‌ساخت و خود پیش از دیگران از همبستگی میان خود آگاهی داشتند.

## سرشت «فاشیسم»

کدام شناسه سازگاری را با همه اقسام نحله‌هائی می‌توان پیشنهاد کرد که در اروپای میان سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۵ پدیدار گردیدند؟

بسیاری از مکاتب «فاشیسم» رفته رفته تعریفی از مثنی و مسلک خود به دست دادند. البته نه همه. از این منظر «ناسیونال سوسیالیسم» هیتلری موردی سوای دیگران بود، زیرا از همان آغاز ساخته و پرداخته سر برداشت. ایدئولوژی آن، پیش از جنبش، کمابیش، پرورده و قوام یافته بود. «هیتلر» ساختار عقیدتی و آموزه خود را از همان فردای شکست کودتای نوامبر ۱۹۲۳ و هنگام بازداشتش در زندان «لاندزبرگ» بر می‌ساخت و آنرا در کتاب «زندگی من» (ماین کامف) می‌نگاشت. ده سال بعد، یعنی در روز ۳۰ نوامبر ۱۹۳۳، او به کاخ حکومتی گام نهاد. گذشت یک دهه نه چیزی بر روایت مکتوب او افزوده، نه چیزی از آن کاسته و نه تغییری در برنامه او داده بود. اما خط سیر جنبش‌های دیگر سمت و سوئی وارونه داشت. در آغاز تنها شم و الهامی در کار بود و دلبستگی به مجموعه‌ای از آرمان‌ها و آرزوها. «فاشیسم» با برخورداری از عقلانیتی اندک، اعتراضی غریزی به شمار می‌آمد: خیزش نیروهائی بدوی و نافرهیخته علیه خردورزی؛ جنبشی عملگرا که ناکارآمدی‌ها را برجسته می‌ساخت، ارزش‌های دست به عمل زدن را می‌ستود و ابائی نداشت

## گفتاری در شناخت فاشیسم

که خود را به روشنی چونان نظامی کامل و ساختاری در هم تنیده و منسجم بنمایاند. «فاشیسم» ایتالیائی ماهیت دقیقی از خود ارائه نمی‌داد، مگر آنگاه که به قدرت دست یافت؛ پیش از آن چیزی از سرشت آن آشکارا به چشم نمی‌آمد. جنبش‌های فاشیست با رفتارهایی در واکنش نیز، خود را برمی‌کشیدند: عکس العمل نسبت به دشمنان، شوریدن بر تنگناهایی که روا نمی‌دانستند، قد برافراشتن علیه مخاطرات. «فاشیسم» را پیکار و نبردی می‌انگاشتند و عنوانی که «هیتلر» برای رساله خود برگزیده بود، یعنی «نبرد من»، پرمعنی می‌نمود.

چندین عنصر در «فاشیسم» به هم می‌پیوست، که اغلب حتی پیش از پیدایش این مکتب هم وجود داشتند. بدعت «فاشیسم» دقیقا در آن بود که این عناصر و عوامل را در هم می‌تنید.

### واکنشی «ناسیونالیست» گونه

«فاشیسم» را باید واکنش یک «ناسیونالیسم» علیه تحقیری برآمده از شکست دانست. «ناسیونالیسم»ی که بسته به مورد، خود را زخم برداشته، شکست خورده و یا نگران می‌انگاشت؛ حتی نزد فاتحان نیز خیزش و خشم و خروشی علیه تباه کردن پیروزی و سلوک دولت‌هائی بود که به باور پیروان این نحله ره آورد فتوحات را بریاد می‌دادند. یا باز قد برافراشتن رویاروی تهدیداتی بود که سایه سنگینی بر امنیت یا یکپارچگی ملی می‌انداختند. چنین بود که «فاشیسم»، پیروان مراش را در کشورهای شکست خورده می‌یافت: در آلمان

## گفتاری در شناخت فاشیسم

«ویتوریو امانوئله اورلاندو» (۱۹۵۲ - ۱۸۶۰)، رئیس دولت، چندی از کنفرانس صلح «ورسای» قهر کرد و به ایتالیا بازگشت. اما پشت کردن وی به کنفرانس صلح انتظارش را برنیاورد، زیرا پا پس کشیدن ایتالیا، سه قدرت بزرگ فاتح جنگ جهانی اول را از چیرگی بر سرنوشت اروپا باز نداشت. «اورلاندو» ناچار کرسی خود را در مذاکرات صلح باز یافت. در پاره‌ای موارد قدرت‌های پیروز جنگ بر خلاف خواسته‌های وی و منافع کشورش تصمیماتی گرفتند. در داوری درباره اختلاف ایتالیا و یوگسلاوی بر سر «فیومه» بر کناره‌های «دالماسی»، مشرف به دریای «آدریاتیک»، به هواداری از یوگسلاوی برآمدند. ایتالیا ملتی جوان با وحدتی تازه یافته، دستخوش ناسیونالیسمی لجام گسیخته بود. از همین رو توانست کشتگاهی بارور و محیط مساعدی برای نمو و شکفتن قرائت ایتالیائی از «فاشیسم» گردد.

ژرفکاوی پایگاه اجتماعی «فاشیسم»، بر نتایج برآمده از مطالعه خاستگاه جغرافیائی آن صحنه می‌گذارد؛ محافل و نهادهائی تکیه گاه «فاشیسم» گردیدند که به سودای سرشت خویش و بر بستر عرف و عادت، پاسداران سنتی حس ناسیونالیسم و سرسخت‌ترین پرچمداران عظمت ملی بودند. ارتش نیز غالباً یاری خود را از این نحله دریغ نمی‌داشت، یا دستکم نسبت به «فاشیسم» ایتالیا، «ناسیونالیسم سوسیالیسم» آلمان، و گاه مانند تشکل‌های راستگرایان افراطی در فرانسه، بی‌طرفی همدلانه‌ای را رعایت می‌کرد. جنگجویان پیشین نیز چنین رویکردی داشتند.

مظهر اعتراض به فاتحان و هم‌دستانشان بود که «حکم آمرانه‌ای» را [در معاهدات ترک مخاصمه جنگ جهانی اول] به زور بر وی روا داشته بودند. در آن کشور به افسانه خنجری از پشت پر و بال می‌دادند؛ می‌گفتند که ارتش آلمان شکست نخورده، بلکه از درون به آن خیانت شده بود؛ می‌پراکندند که تباری و همدستی «سوسیالیست»ها، «کمونیسست»ها، یهودیان با همپیمانان غربی، آلمان را خلع سلاح کرده بود. «فاشیست»ها، چون «ناسیونالیست»هائی هشیار و همواره گوش بزنگ، با واکنشی حاکی از نگرانی ماندگاری، خصلت خود را می‌نمایاندند، شعاری شبیه «آلمان، برخیز!» در کشورهای دیگر نیز طنین می‌انداخت.

نزد فاتحان نیز، هنگامی که می‌پنداشتند پیروزی برای آنها نفعی در برداشته و فداکاری رزمندگان همه آنچه را که به حق آرزو داشتند به بار نیاورده است، جنبش‌های همانندی می‌یابیم. ناسازگاری «فاشیسم» ایتالیا را با هنجارهای مرسوم پیروزمندان، می‌توان بر همین سیاق وا گشتود؛ ایتالیا عملاً جزو فاتحان جنگ بود، سرزمینش را گسترش داد و با خشنودی بر بسیاری از ادعاها و مطالبات خود بر سرزمین‌های جدا افتاده از مام میهن دست یافت. اما باطناً چنین احساسی نداشت. خاطره تحقیرآمیز هزیمت «کاپورتو» [که در اکتبر و نوامبر ۱۹۱۷، جنگندگان اتریش - هنگری و آلمان، خطوط دفاعی ایتالیا را در هم شکستند و نیروهایش را به اسارت درآوردند] بر جای مانده بود. این کشور که با بی‌رغبتی و به ناچار به آن جنگ گام نهاد، احساس می‌کرد که رفتار همپیمانان دیگر با وی کم از بی‌اعتنائی، بی‌پروائی و گستاخی نبوده است.

### «ضد» پارلمانتاریسم»، «ضد» لیبرالیسم»

دومین عنصر سازنده «فاشیسم»، واکنش منفی آن به دموکراسی مبتنی بر نمایندگی مردم در مجالس قانونگذاری و فلسفه لیبرالی، الهام بخش رژیم‌های دموکراتیکی بود که در فرجام جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸ به پیروزی رسیدند.

کشورهای مغلوب، تحلیل از کارائی دموکراسی را غالباً با واکنش میهن پرستانه‌ای علیه شکست در هم می‌آمیختند و آنرا مسئول ناکامی‌های خویش می‌پنداشتند. در آلمان، «جمهوری وایمار» از بطن شکست بیرون آمد و محافل محافظه کار از همین رو آنرا درخور شماتت می‌دانستند؛ به چشم بخشی از افکار عمومی آلمان نیز این گناه نخست، لکه ننگی بر دامان رژیم کشور نشانده بود که داغ آن تا انقراض «جمهوری وایمار» در سال ۱۹۳۳ برجای ماند.

در جوامعی که پیوند خاستگاه‌های رژیم آنها با وضعیتی برآمده از عوامل بیرونی چندان هم تنگاتنگ نبود، باز کسانی به دموکراسی بدگمان بودند که سودای عظمت و تحقق وحدت ملی را در دل می‌پروراندند، زیرا آن نظام را در دفاع از حقوق و منافع میهن‌شان ناتوان می‌یافتند. آنها دموکراسی را نظام حکمرانی ضعیف و ناتوانی می‌انگاشتند که در خارج حیثیت بر باد ده است و در داخل از ارتکاب خیانت روگردان نیست. در این میان، باورمندان به «فاشیسم» هم استدلال بحران دموکراسی‌ها، عدم سازگاری ساختارهای سنتی با مسائل جدید و نیازهای تازه‌ای را پیش می‌کشیدند. ناکارآمدی

جنگ جهانی اول گونه‌ای ساختار اجتماعی و سیاسی را پدید آورده بود که تا پیش از آن کسی نمی‌شناخت (زیرا تا آنزمان جنگ‌ها آنقدر به درازا نمی‌کشیدند، یا توده‌های مردم را به تعدادی کافی به گرویدن به مدعای خود برنمی‌انگیختند). بسیج ده‌ها میلیون تن مردان جنگ در گذار چهار سال، موجد احساسی بود که نزد بسیاری از آنان به طبیعتی ثانوی پهلو می‌زد. این جنگجویان پیشین خود را عهده دار رسالتی می‌پنداشتند و بر خود می‌دانستند تا به هشیاری نگذارند فداکاری رفقای به خاک افتاده و رنج خود آنان بیهوده ماند، تباه گردد. در کشورهای فاتح مردم نگران رعایت معاهدات و اجرای مفاد آنها بودند؛ و در کشورهای مغلوب، رنجش و احساس ملی زخم خورده‌ای سر برداشته بود. جنبش‌های کهنه رزمندگان، که به آسانی به خیزش‌های شورش‌گرانه‌ای می‌انجامید، چون شاخه‌هائی از «فاشیسم» بردمیدند و روئیدند. تحول چند افراطی راستگرا بدین سمت و سو بود. انجمن‌های «فاشو» هم به سهم خود، به یارگیری گسترده‌ای از میان کهنه سربازان می‌پرداختند. در بلوای ارتجاعی راستگرایان در آلمان، دار و دسته کلاخود پولادین – (Stahlhelm) – به همدلی به میدان آمد و به همگامی، پاره‌ای از مسیر حزب «ناسیونال سوسیالیست» را پیمود؛ در فرانسه انجمن‌های کهنه جنگندگان به تشکل‌هائی منسجم تحول یافتند: صلیب آتش (Croix-de-feu) چنان موردی بود.

بدینگونه، «ناسیونالیسم» به تبع خصلت‌های روانشناختی، عقیدتی و جامعه شناسانه خود، نخستین عنصر و زیربنای «فاشیسم» گردید.



## گفتاری در شناخت فاشیسم

### دموکراسی کلاسیک فردگراست

دموکراسی بر آزادی فردی تأکید دارد و فرد همواره والاترین مقصود و غایت آرمانی جوامع دموکراتیک است؛ دموکراسی به صیانت از آزادی انسان‌ها و تضمین حقوق فرد می‌بالد. اما «فاشیسم» در برداشتی وارونه، با فرد پروری سر آشتی ندارد. فرد از حقوقی مختص به خویش برخوردار نیست؛ یگانه حق پنداشتنی برای وی همانی است که اجتماع میل دارد بازشناسد. از اینرو فرد خاصیت هستی خود را در تسلیم به خواست گروه و توفیق در ادغام خویشتن در جامعه باز می‌یابد. «فاشیسم» در شور و جذب و علو احساسی که تفکر، زیستن و سلوکی همگانی برمی‌انگیزد، ارزش‌های گروهی، نهادهای جمعی، جامعه ملی را ارج می‌گذارد. بخشی از توفیق و توان «فاشیسم» از عزمی نشأت می‌گرفت که جز به پرورش پدیده‌ی روانی گروهی یکتا به کاری دیگر نپردازد. «فاشیسم»، همانا سرگذشت خلقی تمام است، همساز و منسجم گشته؛ در آلمان، شعار «ناسیونال سوسیالیسم»، «خلق واحد» بود و «گام برداشتن باهم» از مضامین تبلیغات حزب، که نمود آن در راهپیمائی‌ها، رژه رفتن‌ها و زنجیره‌ای از مناسک طایفه‌ای پدیدار می‌گردید.

بدینسان یکی از اقدامات اینگونه رژیم‌ها حذف هر چیزی بود که مایه اختلاف باشد یا تنوعی را برجای دارد. از میان برداشتن کثرت گرائی هم و غم آنها بود. ناگزیر برای رهیدن از مخالفان قدرت حاکم، همه احزاب سیاسی و نیز هرگونه اتحادیه صنفی و گروه بندی حرفه‌ای را منحل می‌کردند. چنین بود که در

نهادهای دموکراتیک هم خود دستاویزی اساسی برای تبلیغ آموزه‌های فاشیستی فراهم می‌آورد.

به چشم «فاشیست»‌ها، دموکراسی، خواه برآمده از شکست، یا ناتوان در حفظ دستاوردهای پیروزی، عیب تفرقه افکنی را هم بسته بر خود داشت. به زعم آنها این نظام به جای همسو و همراه ساختن همه انرژی‌ها برای نیل به هدفی مشترک، اختلاف نظرها را برجای می‌داشت و به گسست و گسل و جدائی و پراکندگی پر و بال می‌داد. دعوی «فاشیست»‌ها علیه دموکراسی با کیفرخواستی علیه رژیم‌های سیاسی برساخته احزاب درمی‌آمیخت.

اگر از جنبه‌های منفی «فاشیسم» به جلوه‌های مثبت آن گذر کنیم، شور و شیدائی «فاشیست»‌ها نسبت به وحدت ملی را باید به خاطر سپرد. این شیفتگی به ناسیونالیسم را در اصول تمام جنبش‌های همگون با «فاشیسم» ایتالیا باز می‌یابیم.

اما دامنه مخالفت «فاشیسم» با دموکراسی گسترده بود. بنیاد این مخالفت را تنها استدلالاتی بر بنیاد امر واقع، یا ملاحظاتی فرصت طلبانه استوار نمی‌ساخت؛ کجتابی «فاشیسم» با دموکراسی فقط از آنرو نبود که این نظام سیاسی را رژیمی ناتوان می‌پنداشت؛ بلکه پرنسیب‌ها و اصولی که دموکراسی مدعی تعلق آنها به خویش بود نیز مستقیماً با ارزش‌ها و راه و رسم و ایده‌نحله‌های «فاشیسم» مغایرت داشت.

## گفتاری در شناخت فاشیسم

بی تردید برخی از این رژیم‌ها مجالس پوشالی بر پا می‌داشتند، اما کسی را جز حزب در قدرت نمایندگی نمی‌کردند. «رایش‌تاک» در آلمان «نازی»، ایتالیای «فاشیست»‌ها و تعاونی‌ها در روزگار فرمانروائی «فاشیسم» بر ایتالیا را می‌توان چون نمونه‌های چنین مجالسی برشمرد که نه به راستی به ادای وظیفه بحث و تبادل نظر، بلکه به زدن مهر تائیدی ذیل احکام حاکمان می‌گماردند. دستور کار آنها تبلیغ نطق و خطابه‌های رؤسای رژیم و تصویب - به اتفاق آراء - تصمیماتی بود که بیرون از حلقه آنها می‌گرفتند و فقط برای حفظ ظاهر از زیر دست آنها می‌گذرانند.

### خرد گرایی

دموکراسی خود را رژیمی خردورز می‌نماید. عقلانیت در راهبرد و رفتار و خط مشی از اصول دموکراسی سیاسی است، که به اقناع شهروندان کمر می‌بندد و روی سخن با هوش و فهم آنان دارد. اما «فاشیسم» واکنش روشن‌فکر ستیزانه تمام نیروهای خردگیز، قدرت احساسات و واکنشی عاطفی به خردورزی دموکراسی است. ناگزیر «فاشیسم» کین خواهی غریزی را می‌پرورد و نیروی جسمانی و نفس خشونت را می‌ستاید.

اهمیت به صحنه آوردن مظاهر «فاشیسم» نمودی از خردگریزی بود. مناسبک نوظهور و پر جلال و جبروت و در عین حال غریب از اراده و عزم صحنه آرائی برمی‌خاست، که سرودخوانی و چراغانی و رژه رفتن را جایگزین بحث و تعاطی افکار و گفتگوی شهروندان می‌ساخت. دقت در برپائی مراسم باشکوه،

رژیم‌های فاشیستی سازمان واحدی، به اعتبار وفاداری به رژیم و حزب جایگزین تنوع دلبستگی‌ها یا گرایش‌های اجتماعی و سیاسی می‌گردید. هیچ عامل دیگری نمی‌بایستی در برابر وحدت خلقی به حیات خود ادامه دهد که به دور رئیس، حزب و رژیم گرد آمده؛ «فاشیسم» آئین و مذهب گروه بود.

### دموکراسی لیبرال است

«فاشیسم» ضد لیبرال بود. این ایدئولوژی با هرگونه آزادی، از جمله آزادی بیان افکار، آزادی گفت و شنود شفاهی یا مکتوبی مخالفت می‌ورزید که در آن بیم تضعیف اقتدار قدرت حاکم باشد و در انسجام و یکپارچگی گروه در هم تافتة و برهم بافته ملی رخنه اندازد. در نیمه اول سال ۱۹۳۳، از نخستین اقداماتی که رسیدن نازیان به زمامداری را تسهیل و قدرت آنها را استوار کرد، سانسور تمام اطلاعات، کنترل و شنود مکالمات، نظارت پلیسی، بازداشت‌های خودسرانه و نیز تنبیهاتی بود که دستگاه‌های سرکوبگر پیش می‌گرفتند - یعنی آنچه در آلمان «نازی» آنرا «اجبار گوش به فرمان بودن» می‌نامیدند. در ایتالیای فاشیست، اعزام به جزایر «لی پاری» و در آلمان، گشایش اردوگاه‌های کار اجباری از سال ۱۹۳۳ که صدها هزار تن زندانی را فشرده به هم، در آنها جای داده بودند نشان از سلوکی زورگویانه داشت. شهروندان آلمانی مخالف «نازی»‌ها بسیار پیش از پیوستن اتباع کشورهای دیگر، «سوسیالیست»‌ها، «کاتولیک»‌ها، ... به آنان، خود نخستین بازداشتیان این اردوگاه‌ها بودند.

## گفتاری در شناخت فاشیسم

«فاشیسم» به شیوه خاص خود از بستر دموکراسی سر برآورد. اگر انقلاب ۱۷۸۹ رخ نداده و حاکمیت از پادشاه به مردم گذر نکرده بود، پیدایش «فاشیسم» هم انگاشتنی نبود. «فاشیسم» خواستار حاکمیت ملی بود. هرچند بی تردید این برساخت را مصادره به مطلوب خویش می‌کرد، اما بدان نیاز داشت. رژیم حاکم پیش از انقلاب فرانسه، توجیه استمرار و بقای خود را در گذشته، در نظامی طبیعی و بر بستر سنت و عرف می‌جست. این پیشینه‌ها هیچگونه پیوندی با حقانیتی نداشتند که «فاشیسم» بر خود می‌شناخت.

میان «فاشیسم» و دموکراسی برخی خویشاوندی‌هایی را نیز می‌توان دید. هم این و هم آن مردم را مرجع و مأوای خود برمی‌شمردند و با آنان مشورت می‌کردند؛ در رژیم «هیتلر»، جایگاه همه پرسى در قالب نفی یا قبول پیشنهادها از همین رویکرد برمی‌خاست. نظام «فاشیسم» ظواهر انتخابات گونه‌ای را هم بر جای می‌داشت. آنچه «اصل پیشوا» می‌نامیدند، یعنی اصلی که به موجب آن «پیشوا» قدرت خویش را ودیعه‌ای می‌نماید که مردم به او سپرده بودند و درست به همان اعتبار پایه و اساس مقبولیت وی به شمار می‌رفت، برگرفته از سنت دموکراسی بود. «پیشوا» را از آنرو رئیس برحق مردم آلمان می‌انگاشتند که اینان خود پایه‌های قدرت او به شمار می‌آمدند و او مقبولیت خود را نه از خاستگاهی دیگر بلکه از اقبال جمهور مردم می‌گرفت.

با گذار از اصول نظری به سپهر عملی سیاست، تمایزات دیگری را نیز میان ضد انقلاب و مکاتب «فاشیسم» می‌یابیم. همه برنامه‌های فاشیستی نیاتی در

راهپیمائی‌های پر طنطنه، تشکیل کنگره نورمبرگ (۲) ... را از همین منظر باید نگرست. این جنبه «فاشیسم» را می‌توان چون حلول «رومانتیسم» نگرست. این عناصر در تمام آموزه‌هایی پیدا بود که خود را خویشاوند الگوی ایتالیائی می‌دانستند و در رژیم‌هایی نمود می‌یافت که به شباهت با آن می‌بالیدند.

### «فاشیسم» واکنشی سنتی نیست

«فاشیسم» خصم دموکراسی بود؛ با این حال آنقدرها خود را هم‌سنگر با دشمنان سنتی دموکراسی نمی‌شناساند. ناگزیر پرسش دوم این است که آیا «فاشیسم» واکنش سهل و ساده‌ای، برآمده از محافظه کاری سنتی، راستگرایی تمامیت خواه متکی بر فرمانبری و در ستیز با دموکراسی به شمار می‌رفت؟ پاسخ من منفی است. «فاشیسم» خود را با هویت این دشمن قدیمی‌تر دموکراسی لیبرال هم‌سنگ نمی‌دانست.

اختلافها میان «فاشیسم» و ضد انقلاب [۱۷۸۹] به مفهوم ابتدائی کلام چشم‌گیرند، یعنی تفاوت این نحله با گرایشی بسیار فاحش می‌نماید که در قرن نوزدهم به نبرد برمی‌خاست تا دست آوردهای انقلاب فرانسه را بزداید و عزم و اراده نظام‌مندی را به قصد و نیت اعاده گذشته و باز گرداندن رژیم پیش از انقلاب آشکار می‌ساخت.

۲ - اجلاس حزب «ناسیونال - سوسیالیست» که از ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۸ هر ساله در «نورمبرگ» آلمان برگزار می‌شد. از زمان به قدرت رسیدن «هیتلر» در سال ۱۹۳۳، این کنگره در مجتمع عظیم و پر ابهتی در آن شهر برپا می‌گردید و مراسم را ابزار تبلیغات حزب کرده بودند.

## گفتاری در شناخت فاشیسم

نمی‌دیدیم: اغلب مردان خود ساخته‌ای بودند که پیشینه‌های سیاسی، آنان را بیشتر در میان چپگرایان جای می‌داد. «موسولینی» پیش از آنکه سردمدار «فاشیسم» گردد، در حلقه «سوسیالیسم» انقلابی مبارزه کرده بود. ویژگی‌هایی که در باره رؤسا راست می‌آمد، در میان گروندگان به «فاشیسم» نیز کم پیدا نبود. اغلب مبارزان در حلقه‌های «فشو»، «اس آ» و «اس اس» از تبار اشرافیت سنتی یا بورژوازی بزرگ برنخاسته بودند. در صفوف آنها بیرون افتادگان بسیاری را از طبقه اجتماعی‌شان می‌توانستی یافت، رزمجویان پیشین مرخص شده‌ای که خیابان شهرها را گز می‌کردند، جوانان بازمانده از حرفه و شغل، بیکارانی که از کارخانه‌ها بیرون انداخته بودند، جمع تمامی از دون‌پایگان پس زده به حاشیه کادرها، دار و دسته ماجراجویان.

«فاشیسم»، یا دست‌کم موج اول و هسته آغازین آن چون مظهر سربرتافتن و واکنش اعتراض آمیز کسانی روی می‌نمود که جامعه دیگر آنها را در خود نمی‌پذیرفت یا خود توانی برای ادغام در قالب سنتی نمی‌یافتند؛ «هیتلر» در سال ۱۹۱۸ چنین موردی بود.

در آلمان، دیری نپائید که موج دوم کسانی به این موج اول پیوست که برعکس صاحبان حرفه و برخوردار از جایگاه اجتماعی بودند، اما بحران اقتصادی آنان را از مزایای خود محروم ساخته و ناگهان در ساختار روانی و سیاسی پذیرفتاری جای داده بود. این چنین، بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ تأثیر سرنوشت سازی در اوج‌گیری «ناسیونال سوسیالیسم» و جنبش‌هایی همانند بر جای

زمینه تأمین رفاه اجتماعی بروز می‌دادند؛ با لحن مساوات طلبانه‌ای از عدالت اجتماعی سخن می‌گفتند؛ دست‌کم در حرف به گونه‌ای ضد سرمایه داری عمل می‌کردند؛ می‌کوشیدند لیبرالیسم اقتصادی را محدود سازند؛ خدمات اجتماعی را سامان بخشند که در هر کشوری نامی متفاوت بر خود داشت. در ایتالیا آنرا «دوپو لاورو» (اوقات پس از کار) می‌نامیدند؛ در آلمان «نیرو به لطف شادی»؛ «فلانژ»‌های اسپانیا برآن بودند تا رژیم با نام «ناسیونال سندیکالیست» برپا دارند. لفظ اتحادیه در شعارهای سیاسی آنها از دغدغه تدابیر اجتماعی تجددگراتری از سیاست‌های اجتماعی سنتی نشان داشت.

اگر رژیم‌ها را به تبع انواع ساختارهای اجتماعی دسته بندی کنیم که در آن پدید می‌آیند و با آن دمساز و هماهنگ می‌گردند، «فاشیسم» بیشتر رژیمی همساز با جوامع صنعتی بود تا کشاورزی؛ حال آنکه، در مقام سنجش، جریان ضد انقلاب فرانسه رویکردی روستا نگرتر داشت تا صنعتی.

سومین دسته از وجوه افتراقی که انواع مکاتب «فاشیسم» را از ارتجاع جدا می‌ساخت، زمینه جامعه شناختی، خمیره شخصیت‌ها، خصلت حامیان و حتی تبار خود رؤسا بود. رهبران انقلاب ستیز، عمدتاً از میان اشرافیت سنتی، اعیان موروثی و لاتبار برمی‌خاستند. در ستادهای «فاشیست»ی از هیچکدام از این طبقات اثری نبود. «موسولینی» و «هیتلر» هیچکدام به طایفه اجتماعی خاصی وابستگی نداشتند. هر دو مردانی برآمده از صفوف مردم بودند. در میان رهبران «فاشیسم» اخلاف چندانی از خاندان‌های بزرگ و سرشناس

## گفتاری در شناخت فاشیسم

این عنصر چهارم، ماهیت مناسباتی را نشان می‌داد که به تبع اوضاع و احوال میان جنبش‌های فاشیستی و بخشی از مردمی پدیدار می‌گردید که به سنت و عرف دلبسته بودند. در ایتالیا، آلمان، اسپانیا، اروپای کناره دانوب، مناسبات میان دستگاه‌های حزبی فاشیست و طبقاتی که آنرا رهبری می‌کردند فراز و نشیب و زیر و بم‌هایی داشتند.

در آغاز و مادام که جنبش‌های فاشیستی در اقلیت بودند، ناسازگاری چندانی در این روابط به چشم نمی‌آمد. رهبران تعهد برآوردن آرزوهائی را بر دوش می‌گرفتند تا در برابر آشوب‌های انقلابی مانعی برافرازند. در ایتالیا، مالکان به سودای مهار خیزش کشاورزان از تکیه بر شبکه‌های «فاشیست» ناخشنود نبودند؛ در آلمان، کارفرمایان بزرگ «روهر» به «هیتلر» کمک‌های مالی می‌رساندند و ستاد کل ارتش «رایش» (Reichwehr) برای نبرد علیه شورش کمونیستی به حزب «سوسیال دموکرات» امید بسته بود. از اینرو گرچه همپیمانی‌هایی میان برخی طبقات اجتماعی و «فاشیسم» وجود داشت، اما مناسبات نابرابری هم همچنان برجای مانده بود. طبقه حاکم و احزاب خواستار نظم، «فاشیسم» را چون ابزاری به خدمت می‌گرفتند. محافظه کاران و جوهی را در اختیار آنها می‌نهادند، و وابستگان به همین محافظه کاران به نامزدهای «فاشیست» یا «ناسیونال سوسیالیست» رأی می‌دادند.

اما رفته رفته به تناسب توسعه جنبش‌های خودکامه و زورگو سرشت روابط نیز دیگرگون می‌شد، آنقدر که کمابیش به گسست این مناسبات انجامید. پیشرفت

نهاده بود. هرچند بحران به خودی خود در پیدایش این جنبش‌های اجتماعی سهمی نداشت - و سیر وقایع آنرا ثابت کرد - اما توده‌هایی را که کم داشتند فراهم می‌آورد. بحران بزرگ اقتصادی با فرو انداختن میلیون‌ها تن خرده بورژوا و کارمند و کارگر سرگشته و تهی‌دست و سیاه روز، بر اعضای حزب و هواخواهان «ناسیونال سوسیالیست» می‌افزود. حامیان جنبش‌های فاشیستی با گروندگان به احزاب سنتی تفاوت‌های فراوانی داشتند.

هرچند فلسفه «فاشیسم» برابری خواه نبود، و گرچه فلسفه نخبه گرای آن باور داشت که اقلیتی از مردان را فرا خوانده‌اند تا رسالت رهبری دیگران را بر دوش گیرند، اما همین فراخواندگان و برکشیدگان «فاشیسم»، همان زیدگان سنتی نبودند که از تولد و مکنث و تحصیلات خویش تمایزی یافته باشند؛ نخبگان جدیدی بودند، آبدیده در کوره حزب، کادرهائی که رزمجوئی، نظم و انضباط، سرسپردگی بی قید و شرط به رئیس، فرمان‌برداری تمام و کمال از دستورهای حزب، سرشناس و نام آور گردانیده بود.

واپسین عنصر، سه وجه نخستین را کامل می‌کند که قبلاً پیش کشیدیم و آن تفاوتی ماندگار میان جنبش‌های فاشیستی از یک سو و ارتجاع، نظام پیش از انقلاب، یا رژیم دوباره تأسیس پادشاهی پس از انقلاب فرانسه از سوی دیگر بود؛ این افتراق روشنگر این نکته است که وقتی برخی چپگرایان وانمود می‌کردند که در «فاشیسم» چیزی جز بیان مدرن ارتجاع سنتی نتوان دید، تا کجا در تشخیص سرشت این پدیده راه خطا می‌پیمودند.

## گفتاری در شناخت فاشیسم

«ورماخت» مبدل شد که تنها تغییری در نام نبود، بلکه ماهیت آن نیز تا جائی دگرگون شد که توازن قوا را وارونه ساخت؛ دیگر ارتش بر حزب فرمان نمی‌راند، بلکه حزب بر ارتش فرمانروائی داشت. از این منظر پایه گذاری سلام نظامی نازی در یگان‌های ارتش گرچه فقط جلوه نمادینی داشت، اما آشکارا نمودار تغییری در مناسبات هم به شمار می‌رفت. به همین سیاق روابط میان نهاد کلیسا و رژیم‌های فاشیست نیز غالباً خصمانه بود و به کشاکش و تنش می‌انجامید. بدینگونه یکسان دانستن «فاشیسم» با ارتجاع و راستگرایی محافظه کار نیز تحلیل درستی نتواند بود.

### آیا «فاشیسم» آنقدرها همسان «کمونیسم» است

پیش از این به گرایش چندین جامعه شناس آمریکائی اشاره کرده بودم که «کمونیسم» و «فاشیسم» را همچون شاخه‌های دو گانه پدیده‌ای واحد می‌نمایانند و زدن برچسب یکسان «توتالیتاریسم» را بر هر دو به می‌پسندند. به یقین همانندی‌ها میان آندو کم نیست. شباهت‌ها در شیوه حکمرانی، میان دوران وحشتی که «استالین» سایه سنگینش را بر اتحاد جماهیر شوروی فرو افکند و فرایند پلیسی که «هیتلر» به کار می‌گرفت، چشم‌گیرند. به همین منوال در ساختارها، با فرمانبری همه نهادهای عادی قانونی از حزب، همانندی داشتند. یکی از شاخص‌ترین ویژگی‌های این دو رژیم در قرن بیستم همین همانندی بوده است. در قرن نوزدهم به استقلال دولت باور داشتند؛ اما در چرخش قرن، نه دیگر استقلال حاکمیت و نه بی طرفی در رژیم‌های

«فاشیست»ها طبقات حاکم را نگران می‌ساخت، زیرا ثمره قدرت یابی آنها نه آنی بود که حاکمان می‌خواستند. حکام به برقراری رژیم می‌محافظه کار امید بسته بودند، و نه به برپائی قدرتی مستبد که گاه تا جائی به پیش می‌تاخت و به اقداماتی دست می‌یازید که به منافع آنها آسیب می‌رسانید و یا باورهایشان را پایمال می‌کرد. پایبندی زمامداران به رعایت قانون آنقدر بود که از دست اندازی آزادانه رژیم‌های این گونه به نظام قضائی و به بازی گرفتنش به ستوه آیند. روابط شخصی گاه بی‌پروا به وخامت می‌گرائید؛ نظیر روابط «ویکتور امانوئل» سوم با «دوچه» یا مناسبات «مارشال هیندنبورگ» رئیس جمهور «وایمار» با همو که هرچند خود در روز ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ به صدراعظمی برگمارده بود، اما به چشم حقارت بر وی می‌نگریست و خوش داشت او را «سرجوخه بوهمی» بنامد. مناسبات حکام و رژیم جدید، رابطه اشرافیت موروثی و کادرهای احزاب اندک اندک به کشاکش می‌انجامید. خود گویاست که نسبت بالائی از نام‌های خاندان‌های سرشناس در بین دسیسه چینیانی یافت می‌شد که در روز ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ به امید خلاصی از شر «هیتلر» می‌خواستند آلمان را از سایه سنگین دوران وحشتی برهانند که او برآورده بود.

برخورد میان ارتش عادی و شبه نظامیان حزب، گاه به تیراندازی به روی یکدیگر هم می‌کشید. برای برآوردن خواسته مصرانه «رایش ور» بود که «هیتلر» در روز ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ کشتار چند صد تن از همراهان خود را در واقعه موسوم به «شب دشنه‌های دراز» به راه انداخت. پس از آن بود که ارتش به کین خواهی برآمد و «رایش ور» را گوشمالی داد. این نهاد سپس به

## گفتاری در شناخت فاشیسم

پیوندهائی را می‌گسلانید که از چهارچوب مرزهای ملی درگذرند، خواه «انترناسیونالیسم» سرخ پرولتاری کمونیستی، خواه «سوسیال دموکراسی»، یا «سندیکالیسم». اما به همان سیاق «انترناسیونالیسم» سرمایه داری مالی «بی نام و نشان و ولگرد» و نیز «انترناسیونالیسم» سیاه کلیسا را بر نمی‌تابید که سر کرده و جهانی ترین آنها را «انترناسیونالیسم کاتولیک» رم می‌دانست.

«فاشیسم» عظمت ملت را می‌ستود، مشتاق سيطرة یک نژاد یا یک خلق بر دیگران بود. از قضا دیر زمانی همین «ناسیونالیسم» با رشد لجام گسیخته‌اش، نمی‌گذاشت تا مکاتب «فاشیسم» خویشاوندی‌های میان خود را دریابند و ناگزیر درک و اشراف آلمان «نازی» و ایتالیای «فاشیست» را از همانندی رژیم‌های خود و همبستگی ذاتی سیاست‌هائی به تأخیر انداخت که هریک جداگانه در پیش گرفته بود. لازم بود تا نتایج جنگ حبشه آشکار گردد تا آندو را به هم نزدیک سازد و به مدعای مشترکی راهبر شود، که در نگاه پسینی به گذشته از پیش مقرر می‌نمود.

بدینگونه، خوب توان دید که «فاشیسم» پدیده بدیعی است که به هیچیک از مفاهیم محافظه کاری سنتی، «کمونیسم» و یا دموکراسی، فروکاستنی نیست. البته می‌توان پیشینه‌هائی نزدیک به بساخت‌ها و دریافت‌های مسلکی آنرا از گذشته‌های دور یا نزدیک برشمرد، اما ترکیب این مکتب تازه بود و آنرا از بُن از تمام تجربیات پیش از خود و تمام جریان‌های فکری قرن هجدهم و قرن نوزدهم متمایز می‌ساخت.

«فاشیست» از یک سو و «کمونیست» از دیگر سو بر جا ماند. دولت را حزب تسخیر کرده بود. با اینهمه گرچه به یقین همسانی‌های چندی را میان ایندو مسلک می‌توان بیرون کشید، اما این شباهت‌ها در جداره بیرونی باقی می‌مانند و از اینرو چندان بازتابی از ماهیت ژرف دو مکتب نیستند، بلکه ریشه در رفتار و فرایند و پویش و شکل و ظاهر رژیم‌های مبتنی بر نظام‌های عقیدتی آن‌دو داشتند.

به محض آنکه به کاوش در منابع الهام آنها برآئیم و به ایدئولوژی‌های دو مکتب روی آوریم، اختلافاتی چشمگیر و حتی تناقضاتی را در مقاصد و آموزه‌های آنها می‌یابیم. «مارکسیسم - لنینیسم» بر جهانشمولی نبرد طبقاتی تأکید می‌ورزد؛ «فاشیسم» نیت از میان برداشتن چنین نبردی را دارد. به زعم «فاشیست»‌ها، اختلاف طبقات از چشم انداز وحدت ملی رویه‌ای بیش نبود. «مارکسیسم - لنینیسم» بینشی جهان گستر دارد: آموزه آن برخوردار از ارزشی جهانشمول و «انترناسیونالیسم» الهام بخش آن است. «فاشیسم» چندان دغدغه گرواندن سرتاسر کره زمین به اصول و ارزش‌های خود ندارد. دقیقاً از آنرو که دموکراسی پارلمانی به چشم دشمنانش نشان از ضعف دارد، [معارضان دموکراسی از جمله «فاشیست»‌ها] مراقب بوده‌اند تا کسی درنیابد که این نظام از نقاط قوتی هم برخوردار است.

«فاشیسم» پیروز، اختلاف را می‌پروراند، نه فقط مخالف «انترناسیونالیسم پرولتاری» بلکه خصم هرگونه «انترناسیونالیسم» بود. این مکتب همه

یکدیگر فرق داشتند. «ناسیونال سوسیالیسم»، مجموعه تمامی را از میراث مکاتب و عرف‌ها به پای خود می‌نوشت. دشوار نیست که خویشاوندی این فرقه را با چندین سنت نشان داد؛ سنت اتریشی حزب اجتماعی مسیحی، که سامی ستیز و ضد یهود بود و گونه‌ای گرایش به «سوسیالیسم» داشت؛ سنت «پان ژرمانیسم» دوران «گیوم» دوم. اما «هیتلر» به سهم خود عنصر نو نژادپرستی را هم چون رُویه‌ای بر آن کشیده بود. نظریه‌ای که ادعای علمی بودن هم داشت، و نابرابری نژادها را چون فرض پیشینی بر می‌کشید و تأکید می‌ورزید که تیره‌ای از انسان‌ها بر نژادهای دیگر برتری دارد و بر آنهاست تا از خلوص زیستی خود صیانت کنند. در مرتبت نژادها، برتری البته از آن نژاد آریائی بود و ملت ژرمانی که این تیره را طی نسل‌های پیاپی از آمیزش با نژادهای دیگر دور نگهداشته و به آن دوران رسانده.

این آموزه فقط پوششی تازه بر مفهومی شبه علمی نبود. بلکه ایمان، مذهب و جزمیتی بود، الهام بخش سیاستی برپا دارنده نظامی قضائی که قوانین مشهور «نورمبرگ» مظهر و مصداق آن به شمار می‌آمد. چنین نظامی نوعی بنیادگرائی نژادی را تحقق می‌بخشید و به اقدامات پیشگیرانه یا سرکوبگرانه‌ای در پرهیز از آمیزش خونی نژادها دست می‌آلود، همان‌که به اردوگاه‌های کار اجباری، و به نام راه حلی موسوم به غائی یا در غایت مقصود، به نابودی شش میلیون یهودی، نسل‌کشی، کشتار کولی‌ها و به زعم «نازی»‌ها، نژادهای «پست» انجامید.

## اقسام ملی

این زمینه‌های بدیع و مشترک و اختصاصی در تمام جنبش‌های «فاشیست» به چشم می‌خورد. اما بر این تنه، خصلت‌های ویژه‌ای، معرف بسیاری از اقسام ملی آن، نیز پیوند خورده بود. این ویژگی‌ها هم به گذشته هر کشور پیرو مرام «فاشیسم» و هم به نفس آموزه آن مکتب بستگی داشتند.

### ویژگی ناشی از گذشته

در ایتالیا، «فاشیسم» از عظمت رُم تجلیل می‌کرد؛ بزرگداشتی که خصلتی خاص ایتالیا داشت، یعنی همان دغدغه گره زدن دوران معاصر به شکوه امپراتوری روم از ورای دهلیز تاریک قرون. احیاء بناهای تاریخی عهد باستان، کاوش‌های باستانشناسی در «فوروم»، انجام حفاری بزرگی به قصد نمایش شکوه معبری که در سال ۱۹۳۶ «گذرگاه امپراتوری» نام گرفت و به همین نام، مرده ریگ امپراتوری روم باستان و دست آوردهای امپراتوری آفریقای خاوری ایتالیا را به هم می‌پیوست. «فاشیسم» ایتالیا در تبلیغات خود جایگاه گسترده‌ای را به هم‌نوائی مضمون‌هائی مانند «رُم» یا قدرت نظم، نبوغ تمدن ساز روم گشوده بود که مفاهیمی چون حقوق، دولت و تمدن را بدعت نهاده.

### ویژگی ناشی از آموزه

«فاشیسم» آلمان بهتر از جنبش‌های دیگر این نحله نمودار آن بود که شاخه‌های روئیده جنبش‌های مختلف بر تنه شجره‌ای یگانه، تا چه اندازه با



شبه جزیره «ایبری» را محقق ساخته و پرتو تابان اسپانیا و فروغ درخشان تمدن آن را بر سراسر کره خاک گسترانیده بودند.

عامل دوم، موقعیت بین المللی کشورها بود. هر جا که در احساسی ملی، شکست داغی بر دل‌ها نهاده و یا سلوک یکه تازانه هم‌زمان پیشین پیروز، مانند رفتار متفقین در ایتالیا، رنجشی برانگیخته بود، پذیرای «فاشیسم» گردیدند. چنین احساساتی بر دسایس و ترفندهای فاشیستی راه می‌گشودند و آنها را در خود می‌پروراندند. جای شگفتی نبود که در چنان اوضاعی این جنبش‌ها بیشتر در آلمان شکست خورده، ایتالیای تحقیر شده، کشورهای کناره «دانوب» گسترش یافتند و انگلیس یا فرانسه از گزند آن در امان ماندند.

سومین عامل رواج این پدیده، اوضاع داخلی و بهم ریختگی اجتماعی، پیامد بحران اقتصادی بود. در مورد آلمان، از بحران‌ها به صیغه جمع باید سخن به میان آورد، زیرا رکود بزرگ (۱۹۲۹) کشوری را درنوردید که اقتصادش، پیشتر، در سال ۱۹۲۳، با سقوط مارک آسیب فراوانی دیده بود. کشورهای بهتر در برابر آن بحران مقاومت کردند که یا مانند فرانسه از اقتصادی کمتر شکننده بهره می‌بردند، یا چون ایالات متحده بحران را زودتر پشت سر گذاشته بودند. این کشورها کمتر به واگیری «فاشیسم» گرفتار آمدند.

در مقیاسی گسترده، می‌توان گفت که موفقیت «فاشیسم» را به تناسب دامنه آثار بحران باید سنجید. در جوامعی که بحران تا ژرفا به لرزه درآورده بود،

## سرنوشت هائی متفاوت

### عوامل موفقیت‌ها و شکست‌ها

آخرین پرسش ما در پیوند با سرنوشت این جنبش‌هاست که تعدادشان هم فراوان بود: میان سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹، کمتر کشوری را می‌توانستی یافت که به وسوسه «فاشیسم» دچار نگردیده باشد. اما برخی به دام آن در افتادند و دیگران از گزندش جان به در بردند. ضعف کشورهای نخست در برابر جاذبه این مکتب و چرائی یافتن نیروی مقاومت دیگران در جلوگیری از سرایت آن از کجا برمی‌خاست؟ علت‌های چند گونه‌ای را تشخیص داده‌اند که همگی هم‌گرا و هم‌سویه بوده و هیچیک هم خود به تنهائی دیگری را نفی نمی‌کرده.

نخستین عنصر در تبیین قدرت یابی این نحل، سنت‌های فکری و سیاسی کهن‌ترست. هر جا که «فاشیسم» توانسته بود به نویسندگان، مکتب‌ها و احزابی ارجاع دهد که مراحل پیمودن این مسیر را نشان داده و بذر رویش و بالیدن آنرا کاشته بودند، زمین حاصل‌خیزی یافتند. در آلمان، «ناسیونال سوسیالیسم» خود را به سنت «ناسیونالیسم»، «پان ژرمنیسم»، و سامی ستیزی و ضدیت با قوم یهود پیوند زده بود. در اسپانیا، مضامین «فرانکیسم» با اسطوره غرور تعلق به سپهر اسپانیائی و میراث قرن زرین آن خطه هماهنگ بودند. «فرانکو» خود را وارث بر حق شاهان کاتولیکی می‌انگاشت که وحدت

## گفتاری در شناخت فاشیسم

جنگ در اروپائی درگرفت که در آن مکاتب «فاشیسم» گسترش فراوانی یافته و برخی به قدرت رسیده بودند. آیا باید به پیروزی آنها و درگیری آتش جنگ تنها چون همدورانی ساده‌ای نگریم، یا رابطه علت و معلولی نیز میان آندو می‌توان یافت؟ و آیا پیوندی منطقی، طبیعی، میان ماهیت این رژیم‌ها و سیاست خارجی جنگجویانه‌ای گره خورده بود؟ به عبارت دیگر، آیا سیاستی ماجراجویانه که مخاطره‌محتمل درگیری جنگ را به واقعیتی عینی مبدل ساخت، از ذات و سرشت «فاشیسم» برمی‌خاست؟

احتمالا هر مورد را باید جدا از دیگری وارسید و بازشناخت. درباره «ناسیونال سوسیالیسم» آلمان پاسخ به این پرسش‌ها سر راست می‌نماید و جای چندان تردیدی باقی نمی‌گذارد؛ این مرام به استقبال ماجراجوئی می‌رفت، تقدیر ناگزیر جنگ را در ذات خود پرورده بود و به هر حال به ارمغان می‌آورد. مؤلف «زندگی من» رسالت جنگجویی را کلمه به کلمه نگاشته بود. «هیتلر» و حزب «ناسیونال سوسیالیسم» به قصد سیطره بر جهان، چنان رفتارهایی برانگیزاننده مقاومت‌های ناگزیر در پیش گرفته بودند که جز با توسل به جنگ حتی کور سوئی برای گذار از بحران باقی نمی‌نهادند. هر چیزی در «ناسیونالیسم سوسیالیسم» ره به جنگ می‌برد: شیوه زمامداری در داخل، راهبرد برگزیده در سیاست خارجی، سبک و سیاق هدایت روابط دیپلماتیک، اقدامات خشونت بار گاه و بیگاه، تهدید، ارعاب، لافزنی، گزافه گوئی.

میلیون‌ها تن آماده بودند که به پیشواز هر آموزه‌ای بروند تا بخت خویش را در برونرفت از اوضاعی دشوار بیازمایند.

علت چهارم، وخامت خطر «کمونیسم» بود. «فاشیسم» واکنشی دفاعی در برابر رخنه آن ایدئولوژی به شمار می‌رفت. هرچه آن خطر نزدیکتر، واکنش خشن‌تری برمی‌انگیخت - و آلمان بیش از فرانسه این خطر را نزدیک به خود احساس می‌کرد. بدینسان «ناسیونالیسم سوسیالیسم» به سوداگری با هراس و وحشتی پرداخت که «کمونیسم» در دل بورژوازی خرد و میانه حال، روستائیان و طبقات حاکم می‌انداخت.

سرانجام باید آنچه را که از دشواری‌های دموکراسی برشمردیم به یاد آورد. «فاشیسم» از یک سو استدلالات خود را از همان دشواری‌ها بر می‌گرفت و از دیگر سو با گسترش خود، کارکرد دموکراسی را فلج می‌کرد و تدابیر و واکنش‌های آنرا به تنگنا درمی‌انداخت.

### مکاتب «فاشیسم» و جنگ

در فرجام بررسی آموزه‌های فاشیستی و رژیم‌های مستبد و خودکامه آن دوران به جاست تا همچون پیش درآمدی بر تحلیل منشاء جنگ دوم جهانی این پرسش را به میان آوریم که سهم مکاتب «فاشیسم» در افروختن آتش جنگ و مسئولیت آنها در انگیزش مخاصمه تا چه اندازه بود؟

## گفتاری در شناخت فاشیسم

کشور را به خدمت آمادگی جنگی گماشته بودند و در چشم اندازی سوق الجیشی ساز و پیرایه‌های آنرا تدارک می‌دیدند و هدایت می‌کردند. در آلمان با برنامه چهار ساله‌ای که «گورینگ» را بر صدر آن نشانده بودند می‌خواستند منابع و نیروهای مولد کشور را دو برابر کنند.

سرانجام، «فاشیسم» همواره به جنگ همانند توجیهی نیاز داشت. جنگ ضرورتی در نظام عقیدتی «فاشیسم» به شمار می‌رفت که آنرا به شیفتگی در بطن جوشش احساسات می‌جست و چون ابزاری در سیاست داخلی خواستارش بود. عواطف و احساسات مردم را نمی‌توان برانگیخت و در فرجام چند سال، دست‌آوردی پاداش رنج و زحمت را به چشم آنان نکشید. فتوحات، الحاق سرزمین‌ها، پیروزی‌ها توجیهاتی ناگزیر برای تنگناهایی بودند که این نظام بر مردم روا می‌داشت و اجر تکاپوهای که از آنها می‌خواست.

به حق می‌توان پنداشت که جنگ جهانی دوم برآیند مکاتب «فاشیسم» بود، گیریم که آنها یگانه علت نبودند. همانند جنگ جهانی اول، در تشریح خاستگاه‌های آن ستیز نیز عوامل چندی را می‌توان بازشناخت و بر شمرده که ریشه در اقتصاد، توازن نیروها، شور و احساسات میهن پرستانه، ایدئولوژی‌ها ... داشتند. اما وجود مکاتب «فاشیسم» خطر عینی و ملموس درگیری، خصومت و جنگ را در بر داشت، که مسئولیت آن درست بر دوش همین مکاتب و مشخصا «ناسیونال سوسیالیسم» بود.

درباره کنش «موسولینی» و «فاشیسم» ایتالیا پاسخی صریح و قاطع به این پرسش کمتر بدیهی می‌نماید. میان سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۳۴، ایتالیایی فاشیست سیاست حسن همجواری کمابیش محتاطانه‌ای را پی می‌گرفت که خطر کردن سنجیده یا ناسنجیده چندان‌ی را در بر نمی‌داشت. تنها از زمان جنگ حبشه بود که ایتالیا، شاید به تقلید از آلمان «نازی»، به مرام «فاشیسم» گرائید و به مسیر مخاطره آمیزی گام نهاد. ناگزیر، پویه‌ای که به جنگ انجامید به هیچ رو در دو رژیم یکسان نبود؛ «هیتلر» وقت را هدر نمی‌داد؛ هنوز به کاخ حکومتی پا نگذاشته بود که تسلیح مجدد آلمان را به پیش می‌راند.

با اینهمه، به رغم این جزئیات و تمایزاتی که در مثنی این رژیم‌ها به چشم می‌آمد، به حق می‌توان گفت که «فاشیسم» به هر حال به جنگ ره می‌برد.

آتش جنگ به انگیزه‌های چندی از سرشت و بطن «فاشیسم» بر می‌دمید؛ از آموزه این مکتب برمی‌خاست، از قدرت هائی که لگام از آنها بر می‌گرفت؛ از شور و احساساتی که به آنها دامن می‌زد و می‌پراکند. «فاشیسم» با تجلیل از ماجراجوئی اذهان را آماده می‌ساخت تا اشتیاق به جنگ را بپروراند؛ و در عین حال آنرا تدارک هم می‌دید؛ دست به کوشش نظامی چشمگیری می‌زد؛ بر بودجه جنگ به حد تورم می‌افزود؛ همه ملت را مسلح می‌گردانید. «موسولینی» از هشت میلیون سرنیزه‌ای به خود می‌بالید که می‌توانست از امروز به فردا به صف کند. «هیتلر» کمتر از جنگ سخن به میان می‌آورد، اما به همان اندازه به آن می‌اندیشید. «فاشیسم» ایتالیائی و «ناسیونال سوسیالیسم» همه اقتصاد

## «فاشیسم اسلامی» از افسانه تا واقعیت

نخستین بار مورخی به نام "Malise Ruthven" در سال ۱۹۹۰ در مقاله‌ای در روزنامه بریتانیایی «ایندپندنت» عبارت «فاشیسم اسلامی» را به کار گرفته بود. سپس "Christopher Hitchens" (۲۰۱۱-۱۹۴۹)، روزنامه نگار برجسته‌ای که زمانی در عرصه اندیشه‌های چپ جایی داشت، ولی در ماجرای تسخیر عراق، به رکاب "جرج واکر بوش" پیوست، آنرا در ایالات متحده بر سر زبان‌ها انداخته بود. با این حال اگر راه یافتن این اصطلاح به سخنرانی‌های رئیس جمهور وقت ایالات متحده (۲۰۰۹ - ۲۰۰۱) را از تلقینات شرق شناس بریتانیایی - آمریکایی "Bernard Lewis" بدانیم که همواره برخورد کینه توزانه‌ای با اسلام داشته است، پر بیراه نرفته‌ایم. "له ویس" در دوران زمامداری پرزیدنت "بوش" رایزن کاخ سفید بود.

در فرانسه هم گروهی که خود را «نو فیلسوف» (۳) می نامیدند همین عبارت را برگرفتند و پراکندند.

۳ - این گروه را چند تن از درس خواندگان رشته فلسفه بنیاد نهادند و با نقد نظریه‌های فلسفی پذیرفته و گاه با نفی گرایش‌های پیشین مائوئیستی خود به میدان آمدند و به انتقاد از "فردریک نیچه"، "مارتین هایدگر"، "ژان-پل سارتر"، ... زبان گشودند. "برنار هانری لوی"، "پاسکال بروکنر" و "آندره گلوکسمن" از سرشناسان این گروه بوده‌اند که کوشیدند در پایه های فکر هگلی و مارکسیستی فیلسوفان نامدار چپگرا خلل اندازند.

## گفتاری در شناخت فاشیسم

در گفتارهای رسمی وقت در ایالات متحده سازمان های بسیار متفاوتی را مانند "القاعده"، "اخوان المسلمین"، "حماس"، "حزب الله"، ... یک کاسه می‌کردند و آنها را وارثان «نازیسم» و «کمونیسم» می‌شناساندند. پیدا بود که در تبدیل «جنگ علیه تروریسم» به جنگ علیه «فاشیسم اسلامی» و گنجاندن نهضت های بنیادگرای مسلمان در قالب «توتالیتراریسم»، نیت نهفته‌ای داشتند. می‌خواستند با در هم سرشتن مفاهیم ناهمخوان و بیم در دل‌ها انداختن، سیاست‌های جنگ افروزانه‌ای را باز مقبولیت بخشند.

اما به اعتبار تعاریف نظری سنتی که کارشناسان برجسته «فاشیسم» ("هاننا آرنت"، "رنزو فلپچه"، "استانلی پاین" یا "رابرت پکستون") از این مفهوم به دست داده‌اند، هیچ‌کدام از نهضت‌های اسلامی که در حلقه «فاشیسم اسلامی» می‌گنجانند با ملاک های نظری همخوانی ندارند؛ البته نه از آنرو که مذهب با «فاشیسم» سازگاری نداشته باشد.

"پاین" [Stanley George Payne] بر این باور است که «فاشیسم» برای گسترش خود به فضائی عرفی نیاز دارد، زیرا به باور وی «فاشیسم مذهبی» نه فقط بدلیل ضد قدرت بودن روحانیت از منظر فرهنگی، بلکه همچنین به جهت تعالیم و ارزش هائی که مذهب سنتی محمل آن است به یقین اقتدار رهبر خود را محدود می‌سازد». "پکستون" [Robert Owen Paxton] و دیگران در ردّ نظریه او می گفتند که چنین برداشتی تنها در اروپا می تواند درست آید. از

## گفتاری در شناخت فاشیسم

نبرد برخاسته‌اند. رژیم "طالبان" در افغانستان هم با مطلق‌گرائی مذهبی خود، بیش از همه به دین‌سالاری تاریک اندیش قرون وسطائی تعلق داشت تا به خانواده رژیم‌های «فاشیست»ی که در پی نخستین جنگ جهانی در کشورهای صنعتی سر برداشتند و به قدرت رسیدند.

جنبه اصناف پروری، یعنی رابطه‌ای کمابیش درهم جوش میان دولت، بنگاه‌های اقتصادی، پیشه‌وران و اصناف، که با ساختار «فاشیسم» درسرشته بود، در بافت اسلامی این جنبش‌ها جایی ندارند. مناسبات تنگاتنگ تجار بازار و رژیم اسلامی ایران شباهت اندکی به اصناف پروری سفت و سخت رژیم‌های فاشیستی دوران میان دو جنگ جهانی دارد. گذشته از آن عموماً مجتمع‌های صنعتی - نظامی کشور نیستند که از نهضت‌های اسلامی حمایت می‌کنند. گیریم که باز در ایران رشته‌هائی که حکومت روحانیون را به صنعت نظامی نیرومندی پیوسته، ممکن است خلاف آنرا به ذهن متبادر کنند. این بندهای انداموار در کشورهائی مانند ایالات متحده، فرانسه یا ژاپن نیز که هیچیک را نمی‌توان «فاشیست» توصیف کرد وجود دارند.

شرط لازم اعمال قدرتی با سرشت «فاشیسم»، پشتیبانی توده‌ها از «حاکمان» است. گروه‌هائی که شرع اسلام را زمینه ساز نبردهای خود کرده‌اند یا غالباً برکنار از دولت‌اند و در حاشیه مراکز قدرت کشور خویش قرار دارند و یا دستخوش تعدی و آزارند. وانگهی، نزد نهضت‌های اسلامی با ساختار عقیدتی سامان گرفته بر بنیاد شرع، صبقه‌های مرامی اغلب در مرتبه

اینرو جای تردیدی نیست که «فاشیسم»ی مسلمان می‌تواند پدید آید، همانگونه که «فاشیسم»ی مسیحی، «فاشیسم»ی هندو و «فاشیسم»ی یهودی هم می‌توانند پدیدار گردند.

چیزی که هست، اسلامگرائی را باید چونان پدیده‌ای معاصر، نو بنیاد و متمایز بازشناخت. به یقین برخی عناصر فاشیزم سنتی در جنبش‌های بنیادگرای مسلمان نیز یافت می‌شوند. بُعد شبه نظامی، احساس تحقیر و پرستش شخصیت یک رهبر. با اینهمه ستایش از رهبر در سنجش با کیش پرستش «موسولینی» و یا «هیتلر» چندان نمی‌نماید. اما عموماً جنبه‌های دیگر «فاشیسم» را مانند «ناسیونالیسم»ی توسعه طلب، اصناف پروری، دیوانسالاری، تجلیل از اندام سالم ... در نهضت‌های اسلامی نمی‌توان یافت.

نهضت‌های اسلامی بیشتر فراملیتی هستند و از اینرو از «ناسیونالیسم» بی‌کم و کاستی بسیار دورند که شناسای مکاتب «فاشیسم» اروپائی دهه ۱۹۳۰ بود. «فاشیسم» به اقتضای سرشت خود امپریالیست و جهانگشاست. درست است که سلول‌های «القاعده» در کشورهای چندی دست به عمل می‌زنند و نیز برخی جنبش‌های اسلامی رویای تسخیر دوباره سرزمین «اندلس» و یا جزیره «صقلیه» (سیسیل) و استقرار دوباره خلافت اسلامی را در سر می‌پرورانند، با اینهمه سازمان‌هائی مانند «حماس» و «حزب الله»، هرچقدر هم که گرایش‌های مذهبی و برخی عملیات مسلحانه آنها (به ویژه سوء قصد علیه غیر نظامیان) سزاوار سرزنش باشد، باز در عمل علیه نفس اشغالگری و عواقب و آثار آن به

## گفتاری در شناخت فاشیسم

«القاعده» هم فقط می‌تواند به پشتیبانی‌های نادری از این دست بر خود ببالد، و مجمل‌ترین خطابه‌هایش بیش از هرچیز یادآور تعامل با پدیده‌های فرقه‌گرایانه کهن است تا گفتمان رژیم‌های «فاشیست»ی که در نیمه نخست قرن بیستم در اروپا پدید آمدند.

«فاشیسم» و «نازیسم» جنبش‌های توده‌ای بودند که بر سیاسی کردن مردم، به دلخواه و رضای خود آنها پایه ریزی شده بود. حال آنکه در بسیاری از کشورهای مسلمان سازمان‌های اسلامی با وجود همه عناصر مساعد مانند بحران اقتصادی و تحقیری تعمیم یافته، با جوامع مدنی دلبسته آزادی رو در روی‌اند.

در شمال آفریقا تعداد کسانی که از جنبش‌های بنیادگرای مسلمان حمایت می‌کنند آنقدرها بیش از آنهایی نیست که در اروپا پیرو و پشتیبان جنبش‌های تندرو راست‌گرایند. «القاعده» نتوانسته است به جز بخش بسیار اندکی از مسلمانان، دیگرانی را به هواداری از خویش بکشاند. در هرکدام از کشورهای مسلمان زیر سلطه خودکامگانی که اغلب به فرمانبری از ایالات متحده درآمده‌اند، جوامع مدنی بسیار سرزنده‌ای می‌زیند که پای‌بند مناسک و فرایض دینی نیستند و با خودکامگی دشمنی می‌ورزند.

«پکستون» نوشته «آنچه نمی‌گذارد اساسا به ورطه این وسوسه در اکتیم که بر جنبش‌های اسلامی بنیادگرا مانند «القاعده» یا «طالبان» برچسب «فاشیست»

دوم اهمیت پدیدار می‌گردند، حال آنکه «ریمون آرون»، از «جایگاه جنون آمیز» ایدئولوژی در تمامی نظام‌های «توتالیتار» (یا تمامیت خواهی) سخن گفته است، که به باور وی همگی بر «برتری ایدئولوژی» تکیه داشتند (۴).

نهضت‌های اسلامی مذهب را چون ابزاری به خدمت می‌گیرند و می‌کوشند ایدئولوژی خود را در آن قالب بپرورانند، اما برخلاف آنچه در اروپا روی نمود عزمی برای آفریدن «انسانی نو» ندارند. شیوه خرام آنها بیشتر کهن‌گرائی دیرسال مذهبی یا اجتماعی است تا یک ایدئولوژی درهم بافته، منسجم و فراگیر. این نهضت‌ها سوای اقبال مردم از اهرم‌های دیگری جز ریشه‌های عقیدتی می‌زایند و می‌بالند. نمونه وار به یادآوریم که آراء مردم به «حماس»، بازتاب گرویدن فلسطینی‌ها به ایدئولوژی مذهبی این نهضت نبود و شاید بیش از هر چیز از عزمی به گوشزد فساد سازمان «الفتح» سرچشمه می‌گرفت. در لبنان کم نیستند کسانی که از «حزب الله» پشتیبانی می‌کنند بی آنکه آنقدر پیش بروند که به ایدئولوژی اسلامی آن بگروند. روشنفکران طرفدار «حزب الله» عموماً عرفی مسلک‌انی هستند که نه به نیت پیوستن به اسلامی‌گری، بلکه به رغم ایدئولوژی این نهضت با مدعای آن همدل‌اند. در عوض «فاشیسم» و «نازیسم» در قالب یک ایدئولوژی هزاران تن از روشنفکران را شیفته خود کرده بود، که برخی از آنها فرهیختگان ممتازی بودند.

4. Raymond Aron, *Démocratie et Totalitarisme*, Paris, Gallimard, 1965

## گفتاری در شناخت فاشیسم

مورد جمهوری اسلامی ایران به یقین پیچیده ترست. بخش‌هایی از این رژیم با برخورداری از پشتیبانی هواخواهانی تندرو و نهادهای سرکوبگر و به دستکاری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی رسانه‌ها را بسیار از نزدیک کنترل می‌کنند؛ اقتصاد برنامه ریزی شده دولتی را همانند مجتمع پیر ابهت نظامی-صنعتی برجای می‌دارند.

با اینهمه آیا می‌توان حتی در این مورد هم از «فاشیسم اسلامی» سخن به میان آورد؟ نه چندان. زیرا محافل ضد قدرت فراوانی به جای مانده و جامعه مدنی هشیار است. "Tzvi Bar'el" در سرمقاله‌ای در «Haaretz» تأیید کرده بود که مجادله لفظی ضد اسرائیلی بخشی از زمامداران جمهوری اسلامی ایران را «در واقع باید از چشم انداز کشمکش‌های عقیدتی و توازن نیروها در صحن آن حاکمیت نگریست (۷)». برای «پوپولیست»‌های عوامزده رژیم جمهوری اسلامی بسیار دشوار است که فرهیختگانی را شیفته خود سازند. و چنین می‌نماید که بخش عمده‌ای از جامعه مدنی در ایران به پیکار علیه چیرگی فرامحافظه کاران کمر بسته باشد.

۷ - این سرمقاله را نشریه «کوریه انترناسیونال» به تاریخ ۳ نوامبر ۲۰۰۵ با عنوان «...» هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو» دوباره به چاپ رسانده بود.

بزنیم آنست که این‌ها از واکنشی علیه دموکراسی‌های ناکارآمد برنیامده‌اند. اگر وجه تمایز مشهور "امیل دورکهایم" را به وام گیریم (۵)، وحدت آنها بیش از هرچیز همبستگی «انداموار» است تا «خودکار». این جنبش‌ها نمی‌توانسته‌اند از نهادهای آزاده [و دموکراتیک] رویگردان شده باشند زیرا هرگز از آنها برخوردار نبوده‌اند. (۶)»

عناصر دیگری را نیز می‌توان به میان آورد که همسانی بنیادگرائی اسلامی را با «فاشیسم» ناپذیرفتنی می‌سازند. به عنوان نمونه می‌توان از نبودن انحصار اطلاعات (حتی در ایران یا عربستان سعودی) یاد کرد. ناگزیر به رغم آنکه قدرتی مذهبی، این جوامع را با مهار سفت و سخت آنها از جوشش و شکوفائی بازداشته، هنوز روزنه‌هایی برای گذار هرچند اندک نسیم آزادی در آنها بر جای مانده است. در این جوامع «داروینیسم» اجتماعی به مفهوم دست بالای اقویا در مناسبات؛ نظام اقتصاد دولتی و یا بسیج برنامه ریزی شده صنعت، انحصار تسلیحات و مانند اینها نمود چندانی ندارند.

۵ - در تبیین ساده نظریه "دورکهایم" می‌توان گفت که او دو گونه همبستگی اجتماعی را بازمی‌شناخت: یکی «همبستگی مکانیکی» یا «خودکار»، معرف وجدان جمعی نیرومند در جوامعی با کمترین تفاوت‌های فردی و بیشترین همسانی در برداشت از خیر همگان و دیگری «همبستگی انداموار» که پیوندی نه گره خورده از رشته‌های همانندی افراد، بلکه پرورش یافته تمایزات و وجدان جمعی ضعیف است.

۶ - فاشیسم در عمل، انتشارات Seuil، پاریس، ۲۰۰۴

## گفتاری در شناخت فاشیسم

”رئیس“ تکیه داشت و کوچکترین تمایزی میان حیطة عمومی و حریم خصوصی قائل نبود و علاوه بر آن نیت کشور گشائی هم داشت. هنگام کنفرانسی در کویت در سال ۱۹۸۷، ”ادوارد سعید“ به شیوخ امارات عرب خلیج فارس هشدار داده بود که «با ادامه پشتیبانی مالی از ”صدام حسین“، خود را همدست این قرائت عربی ”فاشیسم“ کرده‌اید که آخر سر خود قربانی آن خواهید شد.» امیران کویت تنها در روز ۲ اوت ۱۹۹۰ پس از تجاوز به کشورشان به معنی این سخن پی بردند.

### همپیمانان پیشین واشنگتن

ریاکاری بیشتر تکان دهنده است اگر به یاد آوریم که روزگاری کسانی را که امروز «فاشیست های اسلامی» می شناسانند، به ویژه نوطالبان افغانی را در دوران نبردشان علیه شوروی در سال‌های دهه ۱۹۸۰، به عنوان ”همتایان اخلاقی“ نیاکان بنیان‌گذار ایالات متحده می‌ستودند. دستگاه‌های امنیتی بریتانیا و آمریکا با گشاده دستی فراوانی به ”اخوان المسلمین“ مصر یاری می‌رساندند. و دولت اسرائیل پیش از پیدایش ”حماس“ خواستار قدرت یابی ”اخوان المسلمین“ در فلسطین بود تا ”الفتح“، «مارکسیست»ها و سازمان آزادیبخش فلسطین را از میدان به در کند.

می‌توان و باید با عزمی استوار نهضت‌های تاریک اندیش و متعصبی را به باد انتقاد گرفت که در عالم مسلمانان به تروریسم روی آورده‌اند، بی آنکه به واژه‌های تحریک کننده و فرسوده‌ای چون ”نازیسم اسلامی“ یا «فاشیسم

هرچقدر هم که برچسب عام «فاشیسم اسلامی» بی‌جا بنماید، باز بدان معنی نیست که بافت اسلامی از درآمیختگی با عناصر فاشیستی به کلی مبری است. در درون جهان عرب و مسلمان شمار چشم‌گیری از رهبران خودسر و رژیم های خودکامه‌ای هستند که می‌توان آنها را فاشیست توصف کرد؛ همان‌ها که اغلب با ایالات متحده در جنگ جهانی‌اش علیه تروریسم هم‌پیمان شدند. شگفتا که دیکتاتورهای چهار کشور مسلمان آذربایجان، ازبکستان، قزاقستان و ترکمنستان که سرشت «فاشیست» گونه رژیم‌هایشان بر کسی پوشیده نیست از خرده گیری‌های آمریکا برکنار مانده‌اند. سلطنت سعودی به رغم بنیادگرایی، تاریک اندیشی مذهبی، پشتیبانی از نهضت‌های اسلامی تندرو و حدشکنی‌هایش، برای واشنگتن همچنان در بارگه قدسی جای دارد.

انگار برائت از تمام کژروی های زورگویانه و فاشیستی، پاداش حمایت از سیاست خارجی امریکاست. کاخ های دولتی در غرب پس از توبه و استغفار سرهنگ ”معمّر قذافی“ از گذشته پرتلاطمش، آن‌طور که واشنگتن خواسته بود، از گناهان وی در گذشتند. او توانست سی و هفتمین سالگرد به قدرت رسیدنش را با فراخوان قتل مخالفانش جشن بگیرد، بی آنکه کسی در غرب گرهی به ابرو بیاندازد.

آیا اصطلاح «فاشیسم» در باره دیکتاتوری ”صدام حسین“، بعثی‌ها و دستگاه‌های امنیتی آنها می‌توانست پذیرفتنی باشد؟ تردیدی نیست که رژیم ”صدام حسین“ به افراط «ناسیونالیست» بود، بر شخصیت پرستی مفرط



## گفتاری در شناخت فاشیسم

سماجت در «نازی» جلوه دادن دشمن تازگی ندارد. گاه و بیگاه رسانه‌های غربی به کشف یک «رایش چهارم» و «پیشوائی نو» نائل می‌شوند. در دوران های مختلف «جمال عبدالناصر»، «یاسر عرفات»، «سلوبودان میلوشه ویچ»... را با «هیتلر» مقایسه کرده‌اند. «ناصر» را «هیتلر رود نیل» می‌نامیدند. «مناخیم بگیم»، «عرفات» را «هیتلر عرب» توصیف می‌کرد. حکومت جمهوری اسلامی ایران هم به سهم خود گاه و بیگاه هیزم بیار این آتش افروزی می‌شود و با نطق‌های مقامات رسمی در انکار نسل‌کشی یهودیان زمین باروری را برای رشد و نمو شگردهای رسانه‌ای فراهم می‌آورد. چنین بود که یک روزنامه نگار راست‌گرای ایرانی، «خبری» را با این مضمون در خارج از کشور پراکند که حکومت اسلامی ایران در تدارک است تا یهودیان مقیم آن کشور را به دوختن «ستاره زرد» بر لباس خود وادارد. این گزاره با همه دروغ بودنش، صفحه اول روزنامه محافظه کار کانادائی «نشنال پست» را با تیتراژ درشت «رایش چهارم» پر کرد. اینکه این خبر را خود یهودیان ایران و تمام نشریه‌ها قویا تکذیب کردند، تغییری در اصل موضوع نداد. «ضربه رسانه‌ای» کار خود را کرده بود و به باور صدها هزار تن از اهالی کانادا و امریکا، یهودیان ایران ستاره زرد به خود می‌آویختند. پروراندن چنین افکاری برای راه اندازی جنگ پیشگیرانه تازه ای، اینبار علیه ایران بسیار مغتنم می‌بود ...

نکته مشترک نزد همه کاربران اصطلاح «فاشیسم اسلامی» آن است که می‌خواهند با ادعای پنجه درافکندن با آن، عملیاتی نظامی را دنبال کنند که به نام «جنگ جهانی علیه تروریسم» براه انداخته‌اند. در گذار سالیان تاریخدان

اسلامی» آویخت؛ گزاره‌هایی که با برقراری پیوند مستقیمی میان ایمان مردمان و احزاب تندروی که مذهب را ابزار پیشبرد اهداف سیاسی خود کرده‌اند بر کل مسلمانان داغ ننگ می‌زنند. مردود دانستن القابی جعلی به هیچ رو به منزله آن نیست که باید انتقاد از جنایات اسلامی‌ها و بینش آنان از جهان را روا ندانست. مگر «اقبال احمد» روشنفکر برجسته پاکستانی مصداقی از شجاعتی استثنائی به دست نمی‌داد وقتی پیشاروی انبوه پاکستانی‌های خشمگین، به دفاع از «سلمان رشدی»، نویسنده‌ای برخاست که «آیت الله خمینی» به کشتنش فتوا داده بود؟

نزد نومحافظه کاران، و نه فقط آنها، استفاده از واژه «فاشیسم اسلامی» به دلیل بار احساسی آن سودمند است و ابزاری به دست آنها می‌دهد تا بذر وحشت بپاشند. خطر اصلی درست در همین رویکرد نهفته: با اعتبار بخشیدن به این پندار که غرب با «فاشیسم»ی نوپیدا و «هیتلر»ی تازه به پیکار برخاسته است، افکار عمومی را آماده می‌سازند تا بپذیرد که جنگ می‌تواند و باید «پیشگیرانه» باشد. این چنین، کنشی کوبنده و ویرانگر به قصد رفع «تهدید فاشیستی» توجیه پذیر می‌گردد. پاسخ برخی نومحافظه کاران آمریکائی به کسانی که فروریختن صدها بمب خوشه‌ای از هواپیماهای اف - ۱۶ بر محله های مسکونی لبنان را نکوهش می‌کردند آن بود که «مگر متحدان به وقت خود شهر "درس" در آلمان را بمباران نکرده بودند؟»

## گفتاری در شناخت فاشیسم

«هیچ چیز بدتر از درس‌های ادعائی تاریخ نیست، هنگامی که خود تاریخ را بد فهمیده و بدتر تعبیر کرده باشند.»

8. Hannah Arendt, "Peace or Armistice in the Near East", in *Review of Politics*, Notre Dame, Indiana, January 1950.

(هانا آرنست، «صلح یا آتش بس در خاورمیانه»، در نشریه بررسی سیاست، انتشارات دانشگاه نوتردام، ایندیانا، ژانویه ۱۹۵۰)

۹ - برای پرهیز از جنگ در روز ۲۹ سپتامبر سال ۱۹۳۸ "ادوار دلادیه"، نخست وزیر فرانسه، "ناویل چامبرلین"، نخست وزیر بریتانیا، و "بنیتو موسولینی" مقاله‌نامه‌هایی را در مونیخ امضا کردند که به موجب آنها ناحیه "سودتلاند" که بخش بزرگی از جمعیت آن آلمانی زبان بودند و از جنگ جهانی اول به خاک چکسلواکی ملحق گردیده بود، از آن کشور جدا کردند و به خاک آلمان پیوستند. با آغاز جنگ و کشورگشائی "هیتلر" کوشش اینان را ساده دلی انگاشتند.

\*\*\*

بریتانیائی "برنارد له ویس" توانسته است مفهومی را به خورد مردم بدهد که بنا بر آن عرب‌ها و "شرقی‌ها" به جز زور حرف دیگری حالی‌شان نمی‌شود. بد نبود اگر او از "هانا آرنست" الهام می‌گرفت که نوشته بود: «با همه رغبتی که به نظری مخالف این وجود دارد، چنین پیداست که یک استدلال است که عرب‌ها از درک آن ناتوانند و آن حرف زور است (۸).»

با پیوند دادن ده‌ها جنبش پراکنده‌ای، غالباً در جدال با یکدیگر و پیگیر آرمان‌ها و اهدافی بسیار متفاوت، در زیر بیرق «فاشیسم اسلامی» می‌خواهند افسانه یک دسیسه چینی جهانی اسلامی ریشه بدواند و مسائل ژئوپولیتیک صرفاً غیر مذهبی را در تاریکی فروبرند تا دیگر کسی دنبال عللی نگردد که باعث پیدایش بسیاری از این نهضت‌ها گردیده‌اند، به ویژه اشغالگری‌های استعماری و درگیری‌ها بر سر سرزمین که فقط راه حلی عادلانه می‌تواند خاک حاصلخیزی را بخشکاند که در آن تروریسم معاصر نشو و نما می‌یابد.

به بهائی ارزان ادای سلوک "چرچیل"ی در می‌آورند و به قرینه آن به خود اجازه می‌دهند به همه کسانی که با چنین جنگ‌های همانقدر پوچ که ناکارآمد مخالفت می‌ورزند چون "مونیخی"ها اهانت روا دارند. به جای آنکه به آنان چون اذهان روش بین نظر کنند، این افراد را چون "بلهان مفید" معرفی می‌کنند و تجسم امروزی "ادوار دلادیه" و "ناویل چمبرلین" می‌نمایانند که در سال ۱۹۳۸ مقاله‌نامه‌های مونیخ را با "هیتلر" امضا کردند (۹). "پل والر"ی می‌گفت: